

اشعار و ترانه های سینووه

(دفترم را باز میکنم)

دفترم را باز میکنم

فقط برای نوشتن

نوشتنی برای تنهایی

که تو دیده بودی

من هم بودم در آن اوج ها

چه زیبا بود وقتی که هم آنجا بودی

چون من نوشتم از آن قله ها

ولی افسوس که تو پرواز کردی

چه پروازی

از قلبم برایت مینویسم

با صدای قلم و صدای خش خش قلطیدن او

آنچه زیبا ترینه

من برای که مینویسم؟

باز مینویسم ای الهه که بودی در سر چشمه

در سرزمین من آن خاکستر سردم

که از سرم دودی بلنده

داد میزند که خزان را نمیخواهم

از باد تنفر دارم

چون میکنه و مییره؛ مییره از کوچه

یاد باد باشم ازین کوچه هایی که میبرند باد

ای داد بی داد

من در حین نوشتن میخورم

باد خود میخورم

و در آن به نشانه هایش مینگرم

که چه زیبا میسوزاند

من در کنار دریا نوشتم با اون توفان ها

تو میبینی آن دل را

که در چنگ زدن های خیزان شده

دوست دارد

دوست از فراموشی ها

دل از مست شدن ها در کوی جان آمده

در هیاهوی چنگ مطربان چه چیز نواخته شده

با خرسندی؛ میجنگم

و من فاتحم از این قلم هایی که نوشته شده

بله من میجنگم

ای یاران بنویسید

بادل زخمی خود

و با خود بخورید

آن غصه های قصه های دروغین را

چرا باور میکنید از چه حراس دارید

من زنده ام به عشق

من زندگی میکنم به عشق

من میمیرم به عشق

اما چرا میدوزند عشق را

این چنین نمیشود

باید بر آن تبناید

گرمای سوزش آفتاب عشق را

که بداند با چه چیزی طرف شده

نباید این تن سوخته شود از درد

از دردی که خود نماید

بلکه می آورند

من

من و تو خاموش میکنیم این آتش را

چرا تو نمشنوی فغان مرا

از آن دل ستان رود

شرار از آن تا آسمان

من فغانم بله من فغانم فغانم فغان

تو از خنده خود دل میبری

تو از این آنشین خواندن خود نمی آسایی

چرا ز هر گو رنگ را میشویی

مگر آب را از کجا به دست آورده ای

چرا این چنین میکنی

با نازنین

با پیکر خود مواظب باشید

محفل شمع را

در قلب من بچکانید

آن قطره های شمع را

تا بسوزاند

وروشن نگه دارد از این

مایع روشنایی

مگر در راز عاشقانه

چه نهفته شده

در نگاه و راه من دیده شده

که چه چیز برای پرواز نهفته
من ندانم

تو را فقط دانم

از این آتشان

در جسم و جان

من به که گویم فغانم

تو دل را به لبخند لبین سرخت میبری

توجه کردی با این لبان خندان

من سحر ها به دنبالم
به دنبال

آن سرخی

همان سرخی که

از خون آمده

من در دل شب

خوابم

و میبینم روشنی آفتاب را

آن آفتاب میسوزاند

آیا آبی هست

من تشنه هستم

کمک کنید خورشید

شعله زنان آمده

از چه نوری گرفته شده

از گوهر چه کسی استفاده کنم

ندانی که این چیست

این مرا برده به یر منزل

آیا تو چه فکر میکنی

از عشق

با رنگ مهتاب چه باید کرد

رنگ نقره ای

من سرنیزه نور امیدم را با وجود گرمی تو تیز میکنم

من میرسم به آن هدف

بله من امیدم

من در اوج امیدم

ترانه خوان برایم میخواند

عجب سرودی

عجب سازی

نشاط میدهد

من چشم به راهم

راه من را میدانید

من با خود برای تو مینویسم

از این طرف دیوار

من با خاطرات تو زنده ام

تو که خبر نداری حال ما از حادثه هارا

خورشید را ابر از ما گرفت

باز من ستاره دارم

ستاره ای از تمام ترانه ها

از این قفس من رهایی پیدا میکنم

زنجیر را من از دست آن میگیرم

و پاره میکنم

من از غصه ها برای تو میخوانم

و به تو کمک میکنم از رهایی از قفس

چرا از این سبز و قرمزها و آبی ها استفاده میکنند

اما از درخشندگی

از آن که مانند الماس شده

بارون را به ستاره نشون میدم

چون بارون میباره و مییره

از چتر و سر پناه بارون نباید فرار کرد

من تو از جشن و شادی نباید فرار کرد

شانه هایت را برای گریه ها قرار میدهم

از پنجره مینگرم

آن را در نگاه تو

که تو چه زیبا مینگری

اما موقعی که تو نیستی

خیابون خیس شده

رنگ آب کجاست

چرا نمیساید این غصه را

گیسو هایت در باد پراکنده شده

از دست رفته

تا آخرین بی نهایت ها

یاد تو را می آورد

خاطراتت میگذرد

مانند رگبار

رگباری با تندی رعد

بگذار بیارد

تو که رفتی

من بی تو در این هیا هوی سکوت

من با خاطراتت زنده ام

من مینشینم

کدوم بیگانه از تو میخواهد

من اجازه نمیدهم

باز در هر جایی هستی

باورم کن به رنگ

که ماهی زنداست
من در اعماق جودت هستم
همچنان که پرنده در هوای پرواز خود شده
من با قناری
میخوانم از ستاره
از مشام همون عطر هایی که پاشیده شده
من از همون هفت زندگی فرار کردم

تو که مثل گل شدی

تو اگه از پیش من بری مانند

ماهی

مانند گل

مانند دریا خوشکم

از شماره ها می شمارم

مگر چنین چیز هست

من

آب

من از تو می خواهم

من از بغض گریه ها آب طلب میکنم

اشکی که از آسمان

از پیش من نرو

با اون نگاه هایت با اون رنگ هایت

رعد ها به صدا در می آیند

اشکی نیست مانند گریه

از قلبم سر ازیر شده

در دل تو

در دل عشق هایی که شنیده از تو

اگه روزی من

بخوام ازین حکایت ازین خاطرات

ازین حقایق

بگم ازین عادت ها

دلم در زندانت یخ زده

انگار از در قلب تو

به گرمایی نیلز داره

از دل تو فقط میخواهد

از سوت دلان

از تپش

ازین همه گرما و سوزش آفتاب عشقت

من با اون کشتی امید در دل شبها

پارو میزنم

در دریای اشکهای تو

همون اشکهایی

که سر شار از امیده

من پارو میزنم

توی این اقیانوس شبها دچار شدم

به فکر تو

به میلاد تو

ازین خزان

من شدم مزرعه ای که نفس میکشد برای

رشد؛ سبزی؛ اکسیژن

روحم به من بخر میدهد

از همون حس

از احساس گرم

از رنگ سیاه متنفرم

چرا که تمام عشق های رنگی را در خود نا بود میکند

ا اعتماد سوء استفاده میکند

از بخشش

از آغوش ستاره و ذرات آسمون

ماه حراسانم

چرا حراسان

از من گرفتند

و به دنبال نا بودی من هستند

حکایتی که از آن من به آسمانها میرم

به از طریق آب به

ذات شکوفه ها میرسم

در اگر در رنگا زندونیم

ولی در آنها زندهام

وزندگی میبخشم

از زمانه راس ندارم

از آزادی حراس ندارم

من برای از شب

از سیاهی

از ظلمت میترسم

از آئینه که شکسته شده

من از خوشبید های مغربی فقط میترسم

از طلوع امید آن من در امیدم

از امیدش من زنده ام

اما چه کنم که در روز و شب یلدا امید کم میشود

چه باید کرد

از عصر جمعه چهکنم

بله راهی هست

راه آن همان دل گرمی شمع با تو بودن هست

من چنگ میزنم

میگیرم این امید را

من اگر در صدف زندانیم

ولی ارش خود را دارم

صدف مرا از قطره آبی چنین کرده

در دل صدف ارزش پیدا کردم

و پیدا خواهم کرد

وادامه دارد این ارزش

تا بی نهایت

مرگ بر نا امیدی

من خواهم درخشید

از نور شمع

خورشید

امید

تو

و

تو را میطلبم

نفس های خود را من نگه میدارم در اقیانوس ها

از یادگارام خشکی

از راز نفس های گل رازقی های باغچه پدر بزرگ و مادر بزرگ

که از تجربه یک عمر به من گفته بودند

که گوید که دل سردم

باید در هر مشکلی

صبر کرد

احتیاط کرد

از ارباب بگير از خود

اون موقع آزادی

من تو از حرف ایشان در دام نمی افتیم

دام چه صیاد هایی

همانهایی

که لباس ما هی در تن کردند

من خط میزنم

من پاک میکنم

وحشت

بو هودگی

از کاووس

فقط یک آه ناله کافیست

از وحشت و تردید حراسانی ندارم

من از غسل آب پاک زندگانی

گرمای وجودی تو سر شارم

من فراموش نمیکنم

دارم از یاد می آورم

فقط آهسته آهسته

شکستن ها را با هم میسازیم

جراحت ها را باهم مرحم بخشیم

من فقط با تو

فقط با تو

من از خاکستر شعله میسازم

من از شبجی جسم می سازم

من از ستاره خورشید میسازم

من از قطره دریا میسازم

من راز را روعیا را باور دارم

من با همه وجودم

با چشم تر

چشمی پر از اشک

لبی پر از زمزمه

زیر لب

آهسته و آرام

تو را میخوانم

تو را میخوانم

فقط تو را

از مرکبم از قلمم

از برگه پر از نور

از خش خش قلمم

از کشش قلمم

از قاب شیشه ای

از طاقچه

باز از مهربونی تو

محبت تو

قنوس عشقت

از سیمرخ وجودت مینویسم

من صحرا به صحرا

من دره به دره

من کوه به کوه

من دریا به دریا

من از همه

هیا هو های

برای تو میخوانم

من چهره تو

را در

شبم

در شقایق

در چشمه ها

نقاشی میکنم

من در تک درخت قله

من بر اوج بلندی

من از لحظه های پرواز

من از هجوم فاتحانه

و یا در زندگی محکم

در اعماق زمین مانند

ریشه

که جان میبخشد

از آب

میخوانم برایت باز

مینویسم باز برایت

جهت دانلود رایگان کتابهای الکترونیک فارسی به وبلاگ

www.ketab.tk

ویابه آدرس

www.ketabfarsi.blogfa.com

مراجعه فرمائید./

در ضمن کتب موجود در این وبلاگ بر روی سی دی ذخیره شده علاقه مندان در خواست خود

را برای ارسال

سی دی به این آدرس بفرستند.

E-mail:ketab_222@yahoo.com